

پرتال مجله فلسفه

فلسفه

● گفتگو با مارتین هایدگر/ ریشار دویسر/ دکتر شرف‌الدین خراسانی

گفت‌وگو با مارتین هایدگر

ترجمه: شرف‌الدین خراسانی - شرف

۶۲

ریشارد ویسر (R. Wisser) استاذ فلسفه در دانشگاه ماینز (Mainz) آلمان در سال ۱۹۷۰، یعنی ۶ سال پیش از مرگ هایدگر با وی گفتگویی داشته است. در این گفتگو، هایدگر واپسین «اندیشه‌ها»یش را در برابر پرسشهای ویسر در میان می‌گذارد.

ویسر: آقای پروفیسور هایدگر! در زمان ما همیشه آوازهایی بلند می‌شوند. و این آواها بیشتر بلندتر می‌شوند مبنی بر این که در دگرگونی پیوندهای اجتماعی و فلیقه تعیین کننده دوران کنونی را تبلیغ می‌کنند و در آن یگانه نقطه آغاز نویدبخش موفقیت برای آینده را می‌بینند.

نظر شما درباره چنین انجام کار به اصطلاح «روح زمان»، مثلاً از لحاظ اصلاح دانشگاه چیست؟ هایدگر: من فقط به پرسش آخر شما پاسخ می‌دهم. زیرا آنچه پیش از آن پرسیدید، بسی گسترده است. و پاسخی که من به شما می‌دهم، همان است که چهل سال پیش در سخنرانی ورودی خودم در دانشگاه فرایبورگ در سال ۱۹۲۷ داده‌ام. من این جمله را از آن سخنرانی با عنوان «متافیزیک چیست؟» برای شما نقل می‌کنم: «عرضه‌های دانشا بسی از یکدیگر دوراند. گونه پرداخت موضوعهایشان اختلاف بنیادی دارد، این تنوع فرو پاشیده اصول، امروز هنوز فقط از راه سازمان دانشگاهها و دانشکده‌ها - و به وسیله هدف نهی عملی رشته‌ها در یک معنا به هم نگه داشته شده‌اند. از سوی دیگر پیوند تنگاتنگ دانشها با ماهیت بنیادی آنها از میان رفته است. گمان می‌کنم. «این» پاسخ بتواند کافی باشد.

ویسر: اکنون انگیزه‌های مختلفی یافت می‌شوند که به کوششهای نوین منتهی شده‌اند، که در

سطح اجتماعی یا همچنین در سطح پیوندهای هم نوعی انسانی می‌خواهند به یک تغییر جهت‌گیری در هدف نهی‌ها و یک تغییر ساختار داده‌های عینی دست یابند. در این میان آشکارا فلسفه بسیار دست‌اندرکار است. چه خوب چه بد. آیا شما یک وظیفه اجتماعی برای فلسفه می‌بینید؟

هایدگر: نه! به این معنا نمی‌توان از یک وظیفه اجتماعی سخن گفت! اگر انسانی بخواهد به این پرسش پاسخ دهد، باید نخست پرسد: «جامعه چیست؟» و باید در این باره پی‌اندیشی کند، که جامعه امروزی تنها مطلق‌سازی «ذهنیت» (Subjektivität) نوین است، و این که بر این پایه، یک فلسفه، که بر دیدگاه ذهنیت چیره شده است، اصلاً نمی‌تواند هم‌سخنی کند.

پرسش دیگر این است که، اصلاً تا چه اندازه می‌تواند از یک دگرگونی جامعه سخن گفته شود. پرسش دربارهٔ پیشبرد دگرگونسازی جهان به یک جمله بسیار نقل شده مارکس در «تزهائی دربارهٔ فریرباخ» باز می‌گردد. من می‌خواهم این جمله را دقیقاً نقل و برایتان بخوانم: «فیلسوفان جهان را فقط گوناگون «تفسیر» کرده‌اند؛ مسأله اصلی این است که آن را دگرگون کنند.» هنگام نقل این جمله و پیگیری آن از نظر دور داشته می‌شود، که پیش شرط یک دگرگونسازی جهان یک دگرگونی در تصور از جهان است و یک دگرگونسازی جهانی تنها از این راه به دست آمدنی است، که انسان جهان را (نخست) به اندازه کافی تفسیر کند.

این یعنی: مارکس یک تفسیر جهان کاملاً معین را پایه قرار می‌دهد، برای این که «دگرگونسازی» آن را طلب کند، و از این راه آن جمله همچون جمله‌ای بی‌پایه ثابت می‌شود. آن جمله این اثر را در ذهن بیدار می‌کند، که گویا حتماً بر ضد فلسفه گفته شده است، در حالی که در بخش دوم آن جمله درست به نحوی ناگفته، تقاضائی برای یک فلسفه همچون شرط پیشین نهاده شده است.

ویسیر: امروز از چه راه فلسفه شما از لحاظ یک جامعه مشخص با وظائف و نگرانیها، نیازها و امیدهای گوناگونش می‌تواند مؤثر باشد؟ یا آیا آن کسانی از منتقدان شما حق دارند، که معتقدند، مارتین هایدگر چنان متمرکزانه با «هستی» (Sein) مشغول است، که وضعیت انسانی» (Conditio humana) یعنی «هستی» انسان را در جامعه و چونان شخص رها کرده است؟

هایدگر: این انتقاد یک بدفهمی بزرگ است! زیرا شرط پیشین پرسش هستی (Seinsfrage) و گسترش این پرسش دقیقاً یک تفسیر از دازاین (= آنجا بود Dasein، هستی ویژه انسانی)، یعنی تعیین ماهیت انسان است. و اندیشه بنیادی اندیشیدن من دقیقاً این است، که هستی، یا به تعبیر دیگر آشکارگی هستی به انسان نیاز دارد و برعکس انسان تنها انسان است، به آن اندازه که در آشکارگی هستی قرار دارد.

بدین سان، این پرسش، که من تا چه اندازه تنها با «هستی» مشغولم و انسان را فراموش



● مارتین هایدگر

کرده‌ام، می‌تواند پایان یافته تلقی شود. نمی‌توان دربارهٔ هستی پرسش کرد، بی‌آن که دربارهٔ ماهیت انسان پرسید.

ویسر: نیچه یکبار گفته بود: فیلسوف، وجدان ناراحت دوران خودش است. صرف‌نظر کنیم که مقصود نیچه (از این گفته) چه بوده است. اما اگر کوشش شما را در نظر گیریم، که تاریخ فلسفهٔ تاکنونی را همچون تاریخ انحطاط با توجه به هستی‌مداقه و بنابراین آن را «ویران» کنید، بعضی را وسوسه کرده است که مارتین هایدگر را وجدان ناراحت فلسفهٔ غربی بنامند. شما بیشترین جنبهٔ مشخص، اگر نگوئیم، مشخص‌ترین نشان اندیشه‌ای آنچه را که «فراموش شدگی، هستی» (*Seinsvergessenheit*) و «رهاکردگی هستی» (*Seinsverlassenheit*) می‌نامید را در کجا می‌بینید؟

هایدگر: نخست من باید پرسش شما را از یک لحاظ تصحیح کنم، هنگامی که از «تاریخ انحطاط» سخن می‌گوئید. قصد از آن منفی نیست؛ من از یک تاریخ انحطاط سخن نمی‌گویم، بلکه از سرنوشت هستی تا آن‌جا که خود را بیشتر و بیشتر در مقایسه با آشکارگی هستی نزد یونانیان، واپس می‌کشد - تا حد گسترش هستی چونان موضوعیت محض برای دانش و امروز چونان وجود و بقاء محض برای چیرگی تکنیکی بر جهان. پس: یک تاریخ انحطاط نیست، بلکه یک کناره‌گیری هستی است، که ما در آن قرار داریم.

بیشترین جنبهٔ مشخص فراموش‌شدگی هستی - و فراموش‌شدگی را در این‌جا همیشه باید از

دید یونانی نگریست، از لِیْثِه (Lethe)، یعنی خود را پنهان کردن، از کنار گرفتن هستی - اکنون مشخص ترین جنبه سرنوشتی، که ما در آن قرار داریم - تا آن جا که من اصلاً آن را در نظر دارم - این امر واقع است، که پرسش هستی، که من مطرح می‌کنم، هنوز فهمیده نشده است.

ویسر: دو چیز همواره از سوی شما مورد پرسش قرار می‌گیرد و مشکوک می‌شود: ادعای فرمانروائی دانش (علم) و فهمی از تکنیک، که در آن هیچ چیز نمی‌بیند، جز وسیله مفید و مناسبی، که سریعتر هر بار به هدف خواسته شده برسند. درست در زمان ما، که در آن بیشترین انسانها از دانش همه چیز را امید دارند و در پخشهای تلویزیونی در سطح جهانی یا دورترین نقاط جهان اثبات می‌شود که انسان از راه تکنیک به آن چیزی دست می‌یابد که قصد آن را دارد، اندیشه‌های شما درباره دانش و درباره ماهیت تکنیک برای بسیاری مایه دردسر است. شما اولاً چه می‌خواهید بگوئید، هنگامی که اظهار می‌کنید: دانش نمی‌اندیشد؟

هایدگر: برای این که نخست با دردسر آغاز کنیم: من آن را (پدیده‌ای) کاملاً سالم می‌یابم. در جهان امروز دردسر هنوز بسی اندک است و یک بی‌اندیشگی بزرگ، که دقیقاً با فراموش شدگی هستی همبسته است. و این جمله که: دانش نمی‌اندیشید، و بسیار توجه برانگیخته است، هنگامی که من آن را در یک سخنرانی در فرایبورگ بیان کردم، بدین معناست که: دانش در گستره فلسفه حرکت نمی‌کند اما آن، بی‌آن که بداند، به این گستره معطوف است.

مثلاً: فیزیک در مکان و زمان و حرکت، حرکت می‌کند. حرکت چیست، مکان چیست، زمان چیست را، دانش چنان دانش نمی‌تواند حکم و تعیین کند. پس دانش اندیشه نمی‌کند، نمی‌تواند، به این معنا یا روشهایش اصلاً بیندیشد. مثلاً من نمی‌توانم با روشهای فیزیکی بگویم، فیزیک چیست. این که فیزیک چیست را، من تنها می‌توانم بیندیشم، به نحوه پرسیدن فلسفی. جمله: دانش نمی‌اندیشد، یک سرزنش نیست، بلکه تنها یک تأکید بر ساختار درونی دانش است، آنچه به ماهیت آن تعلق دارد، این است که از یک سو معطوف به چیزی است که فلسفه می‌اندیشد، و اما از سوی دیگر خودش این چیز اندیشیدنی را فراموش می‌کند و به آن توجه ندارد.

ویسر: مقصود شما چیست، هنگامی که نوماً از این سخن می‌گوئید، که بزرگتر از خطر بمب اتمی برای بشریت امروزی، قانون تکنیک، یا «قالب» (Gestell)، است که شما آن را جنبه بنیادی تکنیک می‌نامید، یعنی واقعی را به نحو برساختن چنان وجود و بقاء آشکار کنید، به دیگر سخن: همه چیز و هر چیز را با یک فشار دکمه لغو کنید؟

هایدگر: آنچه مربوط به تکنیک است، تعریف من از ماهیت تکنیک، که تاکنون در هیچ‌جا پذیرفته نشده است، - برای این که مشخص بگوئیم - این است که دانش نوین (مُدِرِن) در گسترش ماهیت تکنیک نوین پایه دارد و نه برعکس.

پیش از هر چیز باید گفت، که من بر ضد تکنیک نیستم. من هرگز بر ضد تکنیک سخن نگفته‌ام، و نه همچنین بر ضد جنبه به اصطلاح شیطانی تکنیک، بلکه کوشش می‌کنم: ماهیت تکنیک را بفهمم.

هنگامی که شما این اندیشه‌ها را نقل می‌کنید با خطر بمب اتمی و یک خطرناکی باز هم بزرگتر تکنیک، من به چیزی می‌اندیشم، که امروز به عنوان «بیوفیزیک» در گسترش است، یعنی این که ما در زمانی پیش‌بینی‌پذیر در وضعی خواهیم بود، که انسان را چنان بسازیم، یعنی او را صرفاً در وجود ارگانیک وی چنان تشکیل بدهیم که به آن نیاز داریم: مستعد و نامستعد، هوشمند و ابله. کار به آن جا خواهد کشید! امکانهای تکنیکی امروزه آماده‌اند و از سوی بزرگان جائرة نوبل در همایشی در شهر لینداو (Lindau) بیان شدند. آنچه که من در یک سخنرانی سالها پیش در شهر میس کیرش (Messkirch) زادگاه هایدگر (م) قبلاً نقل کرده‌ام.

پس؛ پیش از هر چیز این بدفهمی را باید رد کنم، که گویا من بر ضد تکنیک هستم. من از تکنیک، یعنی در ماهیت آن، چنین می‌بینم، که انسان در زیر قدرتی قرار دارد، که وی را به چالش می‌طلبد و او در برابر آن دیگر آزاد نیست. این که در این جا چیزی اعلام می‌شود، یعنی یک پیوند هستی با انسان، و این پیوند، که در ماهیت تکنیک نهفته است، روزی شاید در ناپوشیدگی خود به روشنی می‌آید.

آیا این روی می‌دهد، نمی‌دانم! اما من در ماهیت تکنیک، نخستین ظهور یک راز بسی ژرفتر را می‌بینم، که آن را «رویداد» (Ereignis) می‌نامم. که از آن می‌توانستید پی ببرید، که از یک مقاومت یا یک حکم بر ضد تکنیک نمی‌تواند سخنی در میان باشد، بلکه مسأله بر سر این است که، ماهیت تکنیک و جهان تکنیکی فهمیده شود. به عقیده من، این نمی‌تواند روی دهد مادام که ما از لحاظ فلسفی در پیوند درون‌ذهن - برون‌ذهن (Subjekt-Objekt) حرکت می‌کنیم. یعنی: بر پایه مارکسیسم ماهیت تکنیک نمی‌تواند فهمیده شود.

ویسیر: تفکرات شما بر پایه این پرسش، که پرسش بنیادی فلسفه شماست قرار دارد و به آن منتهی می‌شود: پرسش هستی و شما همیشه دوباره به این نکته اشاره کرده‌اید. که نمی‌خواهید به تزه‌های تاکتونی درباره هستی، یک تزه تازه بیافزائید. درست به این علت که هستی به شکلهای مختلف تعریف شده است، مثلاً همچون صفت، امکان و واقعیت، همچون حقیقت، یا خدا، شما درباره یک توافق و وحدت فهمیدنی پرسش می‌کنید؟ آن هم در واقع نه به معنای «سننیز برتر» بلکه همچون پرسشی درباره «معنای هستی» (Sinn Von Sein)، در پاسخی به این پرسش، اندیشیدن شما چه مسیری را طی می‌کند؟ چرا هستنده (موجود) هست و نه برعکس هیچ؟

هایدگر: در این جا من باید به دو پرسش پاسخ بدهم. نخست: ایضاح پرسش هستی. معتقدم

که در پرسش نَهی شما ابهام معینی وجود دارد. عنوان «پرسش هستی» به دو معناست. پرسش هستی یکبار پرسشی است دربارهٔ هستنده چونان هستنده. و در این پرسش تعیین می‌شود، که هستنده چیست؟ پاسخ به این پرسش، تعیین هستی را به دست می‌دهد. اما پرسش هستی همچنین می‌تواند به این معنا فهمیده شود: هر پاسخی به پرسش دربارهٔ هستنده بر چه پایه‌ای قرار دارد، یعنی اصلاً ناپوشیدگی هستی در چه چیز پایه دارد؟ مثالی بیاوریم: یونانیان، هستی را همچون حضور آنچه حاضر است، تعیین می‌کنند. در حضور، زمان اکتونی سخن می‌گوید، در زمان اکتونی، لحظه‌ای از زمان هست، پس تعیین هستی چونان حضور معطوف به زمان است. اکنون من می‌کوشم که حضور را از روی زمان تعیین کنم، و در تاریخ اندیشیدن جست‌وجو کنم، که دربارهٔ زمان چه گفته شده است، آن‌گاه از ارسطو به بعد می‌یابم، که ماهیت زمان قبلاً از روی یک هستی معین تعیین شده است. (اشارهٔ هایدگر به تعریف زمان نزد ارسطوست، که آن را «مقدار حرکت» تعریف می‌کند. نگاه کنید به کتاب فیزیک ارسطو، ۲۱۹ ب ۱۵ به بعد). پس مفهوم نقل شدهٔ زمان به درخور نیست. و به این علت، من در کتاب «هستی و زمان» کوشیده‌ام مفهوم نوئی از زمان و زمانمندی را به معنای گشودگی برونبودی (ekstatisch) توضیح دهم.

پرسش دیگر، پرسشی است که قبلاً لایب نیتس مطرح کرد و بار دیگر شلینگ آن را گرفت و من دوباره آن را لفظ به لفظ در سخنرانی پیش گفتهٔ خودم «متافیزیک چیست» تکرار می‌کنم.

اما این پرسش نزد من معنای کاملاً دیگری دارد. تصوّر معمولی متافیزیکی آنچه که در این پرسش پرسیده می‌شود به این معناست: چرا اصلاً هستنده هست و نه برعکس هیچ؟ این یعنی: کجاست علت یا بنیاد برای این که هستنده هست و نه هیچ؟ من در برابر آن می‌پرسم: چرا اصلاً هستنده هست و نه بسی بیشتر هیچ؟ چرا هستنده (Das Seiend) (موجود، کائن) تقدّم دارد، چرا هیچ (عدم) همچون همانبود با هستی اندیشیده نمی‌شود؟ یعنی: چرا فراموش‌شدگی هستی مسلط است و از کجا می‌آید؟ پس این پرسش کاملاً دیگری است غیر از پرسش متافیزیکی. یعنی: من می‌پرسم «متافیزیک چه هست؟» من یک پرسش متافیزیکی را نمی‌پرسم، بلکه دربارهٔ ماهیت متافیزیک می‌پرسم.

چنان که می‌بینید، همهٔ این پرسشها فوق‌العاده دشوارند و برای فهمیدن متداول اساساً دست‌نیافتنی‌اند. به یک «دردسر» طولانی و تجربه‌ای طولانی و مباحثه‌ای واقعی با منقولها (با فراداده‌ها)ی بزرگ نیاز دارد. یکی از خطرهای بزرگ اندیشیدن ما امروزه دقیقاً این است، که اندیشیدن - یعنی به معنای فلسفی اندیشیدن - هیچ پیوند واقعی آغازین با منقولها ندارد.

ویسیر: آشکارا برای شما همهٔ مسأله بر سر ویرانسازی ذهنیت است، نه بر سر آنچه که امروزه درشت نوشته می‌شود، بر سر آنچه که انسان شناسانه و انسان محوری است، نه بر سر این تصوّر،

که انسان در شناختی که از خود دارد، و کنشی که انجام می‌دهد، قبلاً ماهیت خود را درک کرده است. شما انسان را رهنمون می‌شوید، که به جای آن به تجربه دازاین (*Dasein* - آنجا بود) توجه کند، که در آن انسان خود را همچون موجودی گشوده به هستی می‌شناسد و هستی خود را به او همچون ناپوشیدگی، می‌دهد. اثبات ضرورت یک چنین تحولی در انسان بودن برپایه تجربه آنجا - بود (دازاین) کل کار شما را در بر دارد.

آیا شما نشانه‌ای برای آن می‌بینید، که این چیزی که همچون ضروری اندیشیده شده است، واقعی شود؟

هایدگر: این را که سرنوشت اندیشیدن چگونه به نظر می‌رسد، هیچ کس نمی‌داند. من در سال ۱۹۶۴ در یک سخنرانی در پاریس، که خودم آن را انجام ندادم، بلکه در ترجمه‌ای به فرانسه خوانده شد، بیان کرده‌ام، زیر عنوان: «پایان فلسفه و وظیفه اندیشیدن». پس من فرق می‌نهم میان فلسفه، یعنی متافیزیک و اندیشیدن، آن گونه که من آن را می‌فهمم. اندیشیدنی که من در آن سخنرانی بر ضد فلسفه قرار می‌دهم - آنچه که پیش از هر چیز در آن روی می‌دهد، یعنی کوشش می‌شود ایضاً از ماهیت واژه یونانی *Alētheia* (حقیقت = ناپوشیدگی. م) داده شود - این اندیشیدن از لحاظ موضوع در پیوند با اندیشیدن متافیزیکی، بسی ساده‌تر از فلسفه است، اما دقیقاً به خاطر سادگی آن در انجام دادن بسی دشوارتر است.

و این یک چیز را طلب می‌کند: دقت تازه‌ای در زبان، نه اختراع اصطلاحات جدید، چنان که من یک زمان فکر کردم، بلکه یک بازگشت به محتوای آغازین زبان و ویژه خودمان، که اما پیوسته در کار از میان رفتن است. یک اندیشمند آینده، که شاید در برابر این وظیفه قرار خواهد گرفت، که این اندیشیدن را که من کوشش کرده‌ام آماده کنم، واقعاً بر عهده بگیرد، باید به این گفته توسل جوید که یک بار هاینریش فون کلائیست نوشته بود و می‌گوید: «من در برابر کسی عقب می‌نشینم، که هنوز آن‌جا نیست، و یک قرن پیش از او، در برابر روح او سر فرود می‌آورم.

[ترجمه از: کتابچه‌ای با عنوان «هایدگر در گفت‌وگو، Heidegger im Gespräch از ریشارد ویرس، مونیخ،